

چمبرز، نویسنده‌ای از جزیره مقدس

ایدان چمبرز،
نویسنده انگلیسی
کودکان و نوجوانان،
جایزه هانس
کریستین آندرسن
سال ۲۰۰۲ را به

همراه تصویرگر هم
میهن خود، کوانتین
بلیک، از آن خود کرد.
به همین مناسبت،
مقاله‌ای درباره
زندگی او همراه با

گفت‌وگویی کوتاه با
او تقدیم می‌شود.
گفتنی است که از
ایدان چمبرز، تاکنون
اثری به فارسی
ترجمه نشده است.

مترجم
حمیدرضا شهبازی

خواهر و برادر، به یکدیگر عادت کرده بودند.

مدرسه رفتن برای ایدان یک معضل بزرگ بود. جدا شدن او از ماریون، ضربه عاطفی شدیدی به او وارد کرد؛ ضربه‌ای که تصور می‌کرد هیچ‌گاه جبران نشود. این گونه شد که اهمیت برقراری یک رابطه صمیمی، در تمام رمان‌های ایدان، به عنوان موضوعی مهم جلوه‌گر شد.

او معلم دوران دبستان خود را بسیار دوست می‌داشت؛ چون او هر روز صبح، داستان جدیدی در کلاس می‌خواند و بعدازظهر همان روز، بچه‌ها را در سالن بزرگی گرد هم جمع می‌کرد تا داستان را با نواختن طبل و ترومپت، به نمایش بگذارند. آن دوران، بهترین ساعات عمر ایدان بود. در کنار این ساعات خوش، او گاه ساعاتی را با اندوه و سختی سپری می‌کرد. او با ارقام میانه خوبی نداشت. برای همین، در درس ریاضی همیشه ضعیف بود. هم چنین، خواندن کلمات در نظر او بسیار دشوار بود و معلمان او را «کند ذهن» می‌نامیدند. او تا نه سالگی نمی‌توانست مطلبی را به تنهایی و بدون

ایدان چمبرز، در کشور انگلستان و در دهکده چستراستریت، واقع در هفت مایلی شهر دورهام، در بیست و هفتم دسامبر سال ۱۹۳۴ به دنیا آمد. او تنها فرزند خانواده بود. پدرش یک باغبان ماهر و مادرش یک زن خانه‌دار بود. بقیه مردان خانواده او در معادن زغال سنگ مشغول به کار بودند. در زمان کودکی او، فقط چهار کتاب در خانه «ایدان» وجود داشت: یک انجیل، یک لغتنامه کوچک، یک کتاب جیبی درباره کمک‌های اولیه و مجموعه‌ای از افسانه‌های ایزوپ (Aesop) با عکس‌های رنگی. مجموعه ایزوپ، اولین داستان‌هایی بود که «ایدان»، با نگاه کردن به عکس‌ها، آن‌ها را برای خود می‌خواند. اعضای خانواده ایدان، علاقه‌ای به کتاب خواندن نداشتند و وقتی هم به این کار اختصاص نمی‌دادند. ایدان در کودکی، تنها بود و به جز «ماریون»، دختری که در همسایگی آن‌ها زندگی می‌کرد و شش ماه از او بزرگ‌تر بود، هم صحبت دیگری نداشت. تا ده سالگی، یعنی هنگامی که خانواده ایدان تغییر مکان دادند، آن دو همانند یک

کمک بخواند. یک بعدازظهر، به خوبی در خاطر ایدان نقش بسته است و آن عصری بود که به تنهایی توانست این کار را انجام دهد.

۱۹۵۳-۱۹۴۵:

به دلیل شروع نامناسب و آموزش ضعیف، در مدرسه‌ای با سبک قدیمی و مصادف شدن با دوران جنگ، ایدان در امتحان کلاس یازده شکست خورد. نتیجه این امتحان، تعیین می‌کرد که او می‌تواند به مدرسه آکادمیک دستور زبان برود، یا این که باید تحصیلات خود را در مدرسه‌ای غیر آکادمیک ادامه دهد. بلافاصله بعد از برگزاری امتحان، ایدان همراه خانواده‌اش، به شهر «دارلینگتون» سفر کرد؛ شهری مابین دورهام و یورکشایر که رودخانه «تیس» از میان آن گذر می‌کند. در آن جا پدر ایدان، مدیر انجمن تهیه کننده مواد سوختی شد.

روبه‌روی خانه آن‌ها، درست در آن طرف خیابان، پسری با نام آلن زندگی می‌کرد. پس از گذشت مدتی، ایدان با آلن دوست شد. آلن زیاد مطالعه می‌کرد. او ایدان را با خود به کتابخانه عمومی شهر می‌برد. آن‌ها هر کدام در هفته، دو کتاب به امانت می‌گرفتند و به این ترتیب، چهار کتاب برای خواندن داشتند. البته، هنوز ایدان علاقه چندانی به خواندن نداشت، ولی در عوض به سینما و تئاتر علاقه زیادی داشت. او هفته‌ای دو بار به سینما و تئاتر شهر می‌رفت و تماشاگر برنامه‌هایی هم چون کنسرت موسیقی، شعبده بازی، دلکوبازی، بندبازی، خوانندگی (که امروزه ما آن‌ها را نمایش رنگارنگ می‌نامیم) بود.

در سیزده سالگی، به مدرسه دستور زبان ملکه الیزابت انتقال یافت و همراه چهارده تن دیگر از بچه‌های دیر رشد، مشغول تحصیل شد. این جا همان جایی بود که ایدان با معلمی که زندگی‌اش را تغییر داد، آشنا شد. نام این معلم، جیم آربورن بود و به تدریس زبان انگلیسی اشتغال داشت. جیم یک

معلم باهوش بود. ایدان از او آموخت که چگونه به تفریح بپردازد و این که اهمیت مطالعه کتاب‌های بزرگ ادبی تا چه اندازه زیاد است. این جیم بود که او را برای اولین بار، به تماشای نمایشی از شکسپیر برد؛ تجربه‌ای که در تمام طول زندگی، ایدان را عاشق شکسپیر و تئاترهای جدی کرد. این جیم بود که او را برای بازی کردن در نمایش‌های مدرسه تشویق کرد و به او یاد داد که چگونه در یک جمع، بدون اشتباه سخنرانی کند. و باز این جیم بود که ایدان را ترغیب کرد هر هفته یک کتاب بخرد و آن‌ها را در کتابخانه شخصی خود نگهداری کند. این گونه بود که ایدان با کتاب «پسران و دلبران» (Sons and Lovers) آشنا شد. برای اولین بار در زندگی‌اش، ایدان با خواندن این کتاب، تصور کرد که او و اطرافیانش چقدر به شخصیت‌های داستان شباهت دارند.

«پسران و دلبران»، کتابی است درباره زندگی پال مور، از زمان بچگی تا بزرگسالی؛ کسی که پدرش یک معدنچی است و مادرش درست مانند مادر ایدان، زنی مصمم و با اراده. پال با خواندن و آموزش‌هایی که می‌بیند، روز به روز سطح آگاهی خود را بالاتر می‌برد. تمام اتفاقات داستان، شباهت زیادی به زندگی ایدان داشت. این کتاب هنوز بزرگ‌ترین رمانی است که درباره حقایق زندگی خانواده‌های معدنچیان و کلاس‌های زبان انگلیسی، بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ نوشته شده است. آخرین صفحه از این کتاب را ایدان، در پانزده سالگی ورق زد. در آن زمان، با خود فکر کرد چه می‌شود که او یک نویسنده کتاب و نمایشنامه باشد. روز بعد، تلاش کرد رمانی بنویسد. او از آن روز، پیوسته مشغول نوشتن بود و آرزوهای خود را غیر از مارتگارت، برای هیچ کس دیگر بازگو نمی‌کرد. مارتگارت دختری بود که در شهر مجاور زندگی می‌کرد و ایدان در ملاقات هفتگی خود، نوشته‌هایش را به او می‌داد تا بخواند. ایدان،

تعطیلات خود را در ستین نوجوانی، با کار کردن در مزرعه پسر عمویش می‌گذراند.

۱۹۶۰-۱۹۵۳:

در این زمان، ایدان هفده ساله بود و جیم آزبورن تصمیم داشت تا از او یک معلم بسازد، ولی ایدان مجبور بود دو سال در ناوگان سلطنتی، خدمت نظامی خود را بگذراند. ناچار، عازم محل خدمت خود شد. حدوداً هجده ماه از خدمت سر بازی خود را در دفتر نیرویی دریایی، واقع در «پورست موت» گذراند و چون در این مدت کار زیادی برای انجام دادن نداشت، تمام وقت فراغت خود را صرف خواندن کتاب‌هایی می‌کرد که از یک سفازده دست دوم فروشی، در کنار محل اداره می‌خرید.

سپس او یک دوره دو ساله تربیت معلم را در دانشگاه لندن سپری کرد و آن جا بود که اولین نمایشنامه خود را نوشت و به اجرا گذاشت و از اجرای آن لذت برد. در سال ۱۹۵۷، او به عنوان معلم داستان‌نویسی، در مدرسه پسرانه «وست کلیف» مشغول به کار شد. این مدرسه گرامر، در «سوتندسی» واقع شده بود؛ محل زیبایی که بیشتر مردم شرق لندن، برای گذراندن تعطیلات، به آن جا می‌آمدند. در این شهر، دریاچه زیبایی برای قایقرانی وجود داشت که نظر ایدان را به خود جلب کرده بود. یک روز ایدان، با قایق خود، به ناگهان گرفتار توفان می‌شود و وقتی از این حادثه خلاصی می‌یابد، جرقه‌هایی برای نوشتن رمان «رقص بر گور من» در ذهنش پدید می‌آید. در این مدت، ایدان کتاب‌های زیادی می‌خواند و تا جایی که ممکن بود، به سالن‌های تئاتر لندن می‌رفت. او در کار خود سخت‌کوش بود و کمتر فرصت نوشتن پیدا می‌کرد.

این زمان بود که ایدان دریافت معلمی، شغل خوبی برای یک نویسنده نیست؛ چون به همان اندازه‌ای که نوشتن یک رمان انرژی می‌خواهد،

معلمی نیز وقت و انرژی می‌خواهد و نویسنده را خسته خواهد کرد. در طول سه سالی که او در مدرسه وست کلیف به سر برد، با گروهی از معلمان جوان که گرایش مذهبی داشتند، آشنا شد.

مذهب برای ایدان همواره یک سوژه جالب بود، ولی هنوز به باور نرسیده بود. عاقبت، دوستان او ایدان را به باورهای مذهبی خود جذب کردند. پس از آن، او در روزهای یکشنبه، به کلیسای کاتولیک‌ها می‌رفت. ایدان می‌خواست به طوری جدی به زندگی رهبانی رو بیاورد.

در راستای انگیزه‌ای که خودش نیز علتش را نمی‌دانست، به این نوع زندگی علاقه زیادی داشت. او همیشه فکر می‌کرد اگر یک مسیحی شود، حتماً یک راهب خواهد شد. همیشه شعارش این بود که اگر خواستید کاری انجام دهید، آن را تمام و کمال انجام دهید و تا آن جا که می‌توانید، در آن عمیق شوید.

۱۹۶۸-۱۹۶۰:

در سال ۱۹۶۰، او از جامعه وابسته به کلیساهای انگلیسی سبک مدرن که توسط دو برادر پایه‌گذاری شده بود، شنید که راهبان می‌توانند همانند بقیه مردم کار کنند. آن‌ها می‌توانند معلم، مددکار اجتماعی یا کارگر کارخانه باشند. با وجود این، باید بیشتر وقت خود را به کودکان و افراد جوان اختصاص دهند. آن‌ها باید تا جایی که می‌توانند به این قشر نزدیک باشند و برای تأثیرگذاری بر دیگران، باید از نوع زندگی خودشان به آن‌ها الگو بدهند. ایدان، این دو برادر را ملاقات کرد و آن‌ها به او گفتند که از شغل معلمی خود انصراف دهد و در کلاس‌های هفتگی آموزش رهبانیت آن‌ها شرکت کند. ایدان از تجربیات خود به عنوان یک راهب، در کتاب «اکنون من می‌دانم»، استفاده کرده است. برای یک سال او آموزش‌های ابتدایی را طی کرد و سپس به عنوان معلم

انگلیسی، در رشته کتابخانه و درام، در مدرسه «استرود» مشغول به کار شد.

در هفتمین سال اقامت خود در آن جا توانست مخاطبین خود را بیابد و اولین کتاب‌هایش را منتشر کند. این کتاب‌ها داستان‌ها و نمایشنامه‌هایی بودند که برای مردم عامه به نگارش در آورد. دو کتاب از میان آن‌ها هنوز هم چاپ می‌شوند که عبارتند از «جانی اسلیتر» و «فرار جوجه». کم‌کم به عنوان یک معلم نویسنده، بر شهرت او افزوده شد. از او دعوت می‌کردند در کنفرانس‌های معلمین، به سخنرانی بپردازد و مقالاتی برای نشریات آموزشی بنویسد. چیزی نگذشت که مشغولیات ایدان بالا گرفتن و زندگی رهبانی او کم رنگ‌تر شد.

کم‌کم ایدان دریافت که نمی‌تواند یک طلبه واقعی و مومن مسیحیت باشد. چیزی که او را بیش از جنبه روحانی قضیه جذب می‌کرد، زبان باشکوه کلاسیک کتاب مقدس و آیین‌های تئاتر گونه کلیسا بود. هم چنین، می‌دانست که باید بین رهبانیت و نویسندگی، یکی را انتخاب کند. در شبی که او خواندن کتاب «پسران و دلبران» را به پایان رساند، از صمیم قلب احساس کرد که یک نویسنده است. برای همین، رهبانیت را ترک گفت و هم چنین، در سال ۱۹۶۸، پیشه معلمی را هم کنار گذاشت و از آن موقع تا کنون، فقط به عنوان یک نویسنده فعالیت می‌کند. او هم چنین، به آموزش از طریق سخنرانی برای معلمین و کتابخانه‌داران علاقه‌مند شده است.

۱۹۶۸-۲۰۰۱:

تحول بعدی در سال ۱۹۷۵ به وقوع پیوست. پس از ده سال نوشتن کتاب برای خوانندگان جوان، در این سال بالاخره، نوشتن کتاب‌هایی را آغاز کرد که همیشه احساس می‌کرد باید آن‌ها را بنویسد، ولی هیچ‌گاه روی کاغذ نیاورده بود. اولین کتاب از این سری «زنگ تفریح» بود. دومین کتاب، همان

رمان مشهور او، یعنی «رقص بر گور من» است. هنگامی که نوشتن این کتاب به پایان رسید، فکر نوشتن یک رمان شش قسمتی به ذهن او رسید. این رمان‌ها در نظر به سان یک خانواده بودند که هر کدام از اعضای آن دارای خصوصیات فردی مخصوص به خود و جدا از بقیه است. رمان‌هایی نظیر «حالا من مسی‌دانم»، «پل عوارض»، «کارت‌پستالی از طرف سرزمین هیچ کس» که هر کدام از آن‌ها دست کم در طی پنج سال نوشته شدند. او اکنون سرگرم نوشتن کتاب ششم است و امید دارد آن را در سال ۲۰۰۳ منتشر کند. ایدان پس از ترک رهبانیت، تصمیم گرفت در «گلاستر شایر» زندگی کند، ولی به سبب کارش، اغلب مجبور می‌شد به لندن برود. در آن جا بود که با یک ویراستار مجلات آمریکایی، به نام «نانسی لاکوود» آشنا شد. آن‌ها در سال ۱۹۶۸ یا یکدیگر ازدواج کردند. در سال ۱۹۶۹، برای چاپ مجله سیگنال که توسط نانسی ویراستاری می‌شد، یک چاپخانه کوچک تأسیس کردند. این مجله درباره ادبیات کودکان و نوجوانان بود. این مجله، خیلی زود توانست جایگاه خود را در سطح بین‌المللی به دست آورد و مسورد توجه کارشناسان و متخصصین این رشته قرار گیرد. آن‌ها نام چاپخانه خود را «تیمبل پرس» گذاشتند. این چاپخانه هم چنین، بالغ بر سی عنوان کتاب کودک و نوجوان منتشر کرده است. برای تقدیر از خدماتی که این زوج در زمینه کتاب کودک انجام دادند، در سال ۱۹۸۲ موفق به دریافت جایزه «الانور فارژنون» شدند. در کنار نوشتن کتاب‌های خود، ایدان به ویراستاری کتاب‌های دیگر نویسندگان، نمایشنامه‌های صحنه و رادیو و تلویزیون، مقالات روزنامه‌ها و مجلات مختلف در انگلستان و خارج از انگلستان پرداخته است. او بی‌وقفه به کشورهای مختلف دعوت می‌شود تا به عنوان یک نویسنده به سخنرانی بپردازد. از این سفرها

می‌توانیم به سفر اخیر او به کشورهای سوئد و هلند اشاره کنیم.

او هم چنان به کار آموزش ادبیات ادامه می‌دهد. کتاب‌هایی نظیر «محیط خواندنی»، «به من بگو» و «گفت‌وگو» حاصل تلاش او در زمینه آموزش معلمین و کتابداران است. البته در مرکز همه فعالیت‌هایش، به رمان‌نویسی بهای بیشتری می‌دهد. او نمایشنامه نیز می‌نویسد و در کنار آن، رمان‌های دیگر نویسندگان را مطالعه می‌کند. او می‌گوید: «می‌نویسم، چون مجبورم و می‌خوانم، چون علاقه دارم.» از میان جوایزی که ایدان چمبرز تاکنون در زمینه نویسندگی دریافت کرده است، به مدال «کارنگی» که برای «کارت پستالی از سرزمین هیچ کس» به او اعطا شد، علاقه بیشتری دارد. این مدال، پس از بحث و گفت‌وگوی زیاد، بین کتابداران کودک و نوجوان انگلستان، به او اعطا شد. ایدان معتقد است که بدون برخورداری از یک سیستم کتابداری مناسب و بدون بهره‌مندی از کتاب‌های گوناگون، هرگز نمی‌توان نویسندگان خوبی تربیت کرد.

مصاحبه با ایدان چمبرز

ایدان چمبرز، نویسنده کهنه‌کار کتاب کودکان و نوجوانان، در سال ۲۰۰۲ موفق به دریافت جایزه هانس کریستین آندرسن، معتبرترین جایزه ادبیات کودکان شد. این نویسنده انگلیسی، کتاب‌های فراوانی در این زمینه به رشته تحریر درآورده است. کتاب معروف «کارت پستالی از سرزمین هیچ کس» او، جوایز زیادی از جمله «مدال کارنگی» را به خود اختصاص داده است.

جایزه هانس کریستین آندرسن، هر دو سال یک بار، توسط بورد بین‌المللی کتاب جوانان، به نویسنده و تصویرسازی اهدا می‌شود که آثار آنان سهم مهم و پایداری در ارتقای ادبیات کودکان داشته است. هیأت داوران، ضمن اعطای این اجازه

به چمبرز، از او به سبب مهارت بالای ادبی، توانایی در داستان‌گویی به چندین تکنیک مختلف و ظرافت او در انتخاب موضوعات، تقدیر کرد. در همه داستان‌های چمبرز، تعلیق خاصی به چشم می‌خورد که با به کارگیری شخصیت‌های واقعی، جلوه بیشتری یافته است. کتاب‌های چمبرز، برای خوانندگان جوانی است که از عمیق‌تر شدن در مسائل زندگی لذت می‌برند. متن زیر، مصاحبه‌ای است با این نویسنده بزرگ که می‌خوانید.

● ابتدا در مورد جایزه هانس کریستین آندرسن توضیح بدهید و بگویید چگونه اطلاع یافتید و هنگام شنیدن خبر، چه احساسی داشتید؟

○ خبر دریافت جایزه، توسط بورد بین‌المللی کتاب نوجوانان، در جشنواره کتاب بولونیا به من رسید. مراسم اعطای جایزه نیز قرار است در کنگره IBBY که اواخر سپتامبر، در بازل سوئیس برگزار می‌شود، صورت گیرد. امسال پنجاهمین سالگرد اعطای این جایزه خواهد بود. بدون شک، از شنیدن خبر دریافت جایزه، هر کسی خوشحال خواهد شد، ولی من احساس دیگری داشتم. احساس می‌کردم غافلگیر شده‌ام و ناخواسته مسئولیت بزرگی بر دوش من نهاده شده است. قبل از این که به بولونیا سفر کنم و این خبر خوش را بشنوم، یک رمان دویست صفحه‌ای را به ویراستار خود دادم. منظورم «دلپاهادی»، در «رندوم هاوس» است. رمانی که تکمیل آن، در تمام طول ژانویه، وقت مرا به خود اختصاص داد. جدا از این که مجبور بودم سفر کوتاهی برای ایراد یک سخنرانی در مورد کتاب خوانی و ادبیات، به فلاندرز داشته باشم. به هر حال، «هادی» هنگامی نوشته‌های مرا می‌خواند که من در خارج از کشور بودم.

● یکی از سخت‌ترین مراحل انتشار یک کتاب، ویراستاری آن است. آیا جایزه‌ای برای ویراستاران برجسته وجود دارد؟

○ تا آن جایی که من در زمینه کتاب کودک و

نوجوان می‌دانم، خیر، چنین جایزه‌ای وجود ندارد و امروز ضرورت آن را احساس می‌کنم. اکنون اوضاع به گونه‌ای دیگر است. از بهترین ویراستارهایی که با من همکاری داشته‌اند، شنیده‌ام که یک ویراستار نباید تصویر یا نوشته خود را در کتاب چاپ کند و به عبارت دیگر، نباید هیچ اثری از ویراستار، در کتاب منتشر شده باقی بماند. این برای من بسیار جای تعجب دارد. به هر حال، جایزه هانس کریستین آندرسن برای من بسیار ارزشمند است و از کسانی که پشتیبان من بودند، تشکر می‌کنم.

● آیا شما اولین انگلیسی هستید که این جایزه را دریافت می‌کنید؟

○ خیر، دو سال پیش، آنتونی براون، اولین هنرمند انگلیسی بود که موفق به دریافت این جایزه شد. البته، جایزه او در زمینه تصویرسازی بود. جایزه امسال تصویرسازی نیز به کونتین بلیک اعطا شد. «الانور فارژون» نویسنده‌ای بود که اولین جایزه هانس کریستین آندرسن را در سال ۱۹۵۴ دریافت کرد.

● پس از اتمام آخرین سری از رمان‌های «سکانس رقص»، تصمیم دارید چه رمانی بنویسید؟

○ قصد دارم یک رمان شش قسمتی درباره سالخوردگان مدرن قرن بیست و یکم بنویسم. سالخوردگان کنونی، با سالخوردگان چند دهه پیش، تفاوت زیادی دارند. این یک مطلب کاملاً نو و با شیوه نگارشی متفاوت، درباره محدوددهای انفکاک‌ناپذیر از زندگی انسان است. چه چیز می‌تواند برای تبدیل شدن به رمان، از این موضوع همچنان انگیزتر باشد؟ در حال حاضر، با این سرعت تولیدی که من دارم، فکر می‌کنم حداقل باید تا ۹۵ سالگی زنده باشم تا بتوانم این برنامه را به اتمام برسانم. هم چنین، قصد دارم نمایشنامه‌های زیادی بنویسم. یکی از این نمایشنامه‌ها مدت زیادی است که در ذهن من جا خوش کرده، ولی هنوز فرصت نیافته‌ام که آن را روی کاغذ بیاورم.

● کتاب مورد علاقه شما، چه کتابی است؟

● «ایدان» در زبان سلتی (celtic)، به معنی آتش است که بر می‌گردد به «سنت ایدان»؛ کسی که در سال پانصد میلادی، مکتب بزرگی از رهبانیت را در «لیندیسفان» پایه‌گذاری کرد. اکنون این مکان، جزیره مقدس نامیده می‌شود و در سواحل شمال شرقی انگلستان قرار دارد؛ جایی که زیاد از مکان

● آیا حقیقت دارد که اسم واقعی شما «ایدان» نیست؟

○ بله. هیچ گاه از دو اسمی که والدینم برای من انتخاب کردند، خوشم نمی‌آمد. تصمیم گرفتم هنگامی که اولین کتاب خود را چاپ می‌کنم، اسم مورد علاقه خودم را در صفحه اول آن بنویسم. در حقیقت، «ایدان» را هنگامی انتخاب کردم که یک کشیش بودم؛ چون اکثر راهبان مسیحی یک اسم مخصوص برای خود اختیار می‌کنند.

● «ایدان» در زبان سلتی (celtic)، به معنی آتش است که بر می‌گردد به «سنت ایدان»؛ کسی که در سال پانصد میلادی، مکتب بزرگی از رهبانیت را در «لیندیسفان» پایه‌گذاری کرد. اکنون این مکان، جزیره مقدس نامیده می‌شود و در سواحل شمال شرقی انگلستان قرار دارد؛ جایی که زیاد از مکان

● آیا حقیقت دارد که اسم واقعی شما «ایدان» نیست؟

○ بله. هیچ گاه از دو اسمی که والدینم برای من انتخاب کردند، خوشم نمی‌آمد. تصمیم گرفتم هنگامی که اولین کتاب خود را چاپ می‌کنم، اسم مورد علاقه خودم را در صفحه اول آن بنویسم. در حقیقت، «ایدان» را هنگامی انتخاب کردم که یک کشیش بودم؛ چون اکثر راهبان مسیحی یک اسم مخصوص برای خود اختیار می‌کنند.

زیادی صرف خواندن می‌کنم) و علاقه زیادی به خواندن دارم. بنابراین، وقت اضافه‌ای برای پرداختن به سرگرمی‌های دیگر پیدا نمی‌کنم. با وجود این، چهار سال است که شروع به آموختن پیانو کرده‌ام و بسیار خوشحالم که شما در همسایگی ما زندگی نمی‌کنید!

● اگر نویسنده نمی‌شدید، دوست داشتید چه کاره بودید؟

○ کارگردان تئاتری که نمایشنامه هم می‌نویسد و یا کاپیتان یک کشتی که رمان می‌نویسد.

○ از آن جایی که در طول مدت عمرم، کتاب‌های زیادی خوانده‌ام، لیست کتاب‌های مورد علاقه من طولانی است و اگر بخواهید، می‌توانید به کتابخانه شخصی‌ام بیایید، تا آن را به شما نشان بدهم.

● به کسانی که قصد دارند یک نویسنده موفق شوند، چه توصیه‌ای دارید؟

○ بخوانید! بخوانید! بخوانید! بنویسید! بنویسید! بنویسید!

● آیا شما سرگرمی خاصی دارید؟

○ هیچ گاه نیاز به داشتن نوعی سرگرمی را احساس نکرده‌ام. من خواننده کندی هستم (وقت



Christoph Eschweiler
Germany